



برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت صد و یکم





آقای حسام از مازندران



مثنوی، دفتر پنجم، ابیات ۳۳۳۹ و ۳۳۴۰

نعره یِ لاضیر بر گردون رسید
هین ببر که جان ز جان کندن رهید

ما بدانستیم ما این تن نه ایم
از ورای تن به یزدان می زییم

ما یکبار باید این مشکل را با خود حل کنیم. این کنترل که به واسطه ی
سختگیری من ذهنی در ما وجود دارد و ما را زیر بار استرس و فشار
خشم و ترس و نگرانی له می کند باید روزی کار آن را یکسره کنیم.

من ذهنی ما را از رفتن همسرمان می ترساند، از اینکه او چگونه رفتار می کند می ترساند، از مرگ خودمان و عزیزانمان می ترساند، از اینکه کارمان را از دست بدهیم و یا اینکه روزی پول و سرمایه مادی مان را از دست بدهیم، می ترساند. گاهی پیش می آید که همسر و فرزندان بر خلاف میل من ذهنی ما رفتار می کنند، اتفاقاً آنها پیام آور خدا هستند برای شناسایی بزرگترین همانیدگی های ما.

طَعْنه ها و عَشْوِه های همسری
بِهَرِ ارشادت کُند پیغمبری

من ذهنی می خواهد همه گس و همه چیز را به شیوه ی معیوب خویش کنترل و اداره کند.

اگر کمی بیندیشیم و دنیا را مطابق خواسته های او تصور کنیم چه اوضاع در هم و بر هم و پریشانی می شد. من ذهنی می خواهد هر کسی که او می گوید، نمیرد و هر کسی او می گوید، سر به تنش نباشد. هیچ چیزی خراب یا تمام نشود، همه از ما دستور و فرمان بگیرند، همه منابع و پولها در اختیار ما باشد.

نگاه کنیم ببینیم در طول تاریخ من های ذهنی که تا حدودی این امکان را به دست آورده اند، چه بر سر انسانهای دیگر و گره زمین آورده اند. یکبار بگوییم هر چه می خواهد بشود، بشود. دنیا با ما فیهایش از آن دنیا دوستان، پس از آن من هستم و مقصود خویش. یعنی فقط معشوق است و من فنای در معشوق خویش.

مگر نه این است که من از روز اول تنها آفریده شده ام و تنها به سوی اصل خویش باز می گردم؟ این افراد و این چیزها همه عطا و بخشش اویند تا روزگاری چند بعد مادی مرا همراه باشند جهت شناسایی و کسب تجربه و به دست آوردن معرفت. تا هر وقت که صلاح بداند، هستند و هر وقت که صلاح بداند، خواهد گرفت.

هر جور دلشان می خواهد رفتار کنند. مگر زندگی نمی داند که اوضاع باید چگونه باشد که من ذهنی من می خواهد برای آنان تعیین تکلیف کند. اصلاً ما این تن مادی که چیزهای مادی را به خود مربوط کرده است، نیستیم. ورای این ظواهر، اصل ماست که به وسیله ی خداوند اداره می شود.

مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۸۳۳

تو مکن تَهْدید از گُشتن که من
تشنه ی زارم بِخونِ خویشتن

ما روز اول که پای گنج حضور و مولانا نشسته ایم از خدا وصال و
وحدتش را خواسته ایم و فروتنانه و خاضعانه از خدا حضور و ریشه ی بی
نهایتش را خواسته ایم که به هیچ بادی نلرزیم و ثبات ما و عشق و
شادی ما به چیزهای آفلی که از هر کدامشان به اندازه ی کافی درد
کشیده ایم، متزلزل نشود.

حالا خدا همان دعای صادقانه ی ما را با مُلایمت و مُلاطفت و به فَرَخِ
تاب و توانِ ما اجابت می کند و همانیدگی های ما را برای شناسایی و
انداختن به واسطه ی همین اتفاقات به دیدِ ما می آورد.

اما من ذهنی تهدید می کند که آنها نباید از کنترلِ ما خارج شوند و اگر ما
آنها را کنترل نکنیم، ضرر خواهیم کرد.

ما باید بگوییم که خودمان با تمام وجود خواسته ایم که خدا آنها را از مرکزمان به حاشیه براند و آماده ی هزینه دادن و درد کشیدن برای این وصال عاشقانه و حضور جاودانه ایم.

درخت که از ریختن برگش نمی ترسد
برگ است که از جدائی ساقه می لرزد

ارادتمند شما حسام مازندران



خانم فرزانه از همدان



با سلام  برداشتی از برنامه ۸۳۵
قرآن کریم، سوره واقعه، آیه شماره ۷ تا ۱۱ شما سه گروه باشید:

یکی اهل سعادت، اهل سعادت چه حال دارند ؟
دیگر اهل شقاوت، اهل شقاوت چه حال دارند ؟
سه دیگر، آنها که سبقت جسته بودند، و اینک پیش افتاده اند. اینان
مُقرَّبَانَد.

می گوید: سه جور انسان داریم که شکل آدم دارند ولی از سه جنس
هستند، یعنی در این لحظه سه جور انسان وجود دارد.

– مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۰۵ و ۱۵۰۶

 وین بشر هم، ز امتحان قسمت شدند
آدمی شکند و سه اُمت شدند

 یک گروه مُستَغْرَقِ مُطلق شدند
همچو عیسی با ملک ملحق شدند

اهل سعادت آنهایی هستند که کاملاً آزاد می شوند و هیچ همانیدگی در
مرکزشان نمی ماند و مثل عیسی رفتند با ملک همراه شدند. البته ما هم
سعی می کنیم، این طوری باشیم ولی تحت نیروهای مزاحمِ خودمان و
جامعه هستیم.

– مثنوی، دفتر چهارم ، بیت ۱۵۰۷

نقش آدم ، لیک معنی جبرئیل 
رسته از خشم و هوا و قال و قیل

این گروه فقط شکل آدم دارند و در واقع به بینهایت خدا زنده شده اند.
بنابراین چون همانیدگی در این ها نمانده، نه خشم دارند و نه حرص و
خواستن و نه قیل و قال و بحث و جدل می کنند.

–دفتر چهارم، بیت ۱۵۰۸

از ریاضت رسته ، وز زُهد و جهاد 
گویا از آدمی او خود نژاد

اینها دیگر به ریاضت احتیاج ندارند، و از زُهد هم جسته اند، به عبادت و جهاد هم احتیاج ندارند، نه کوشش می کنند و نه از چیزی می خواهند، برهند . برای اینکه از همه چیز رها شده اند، مثل اینکه اصلاً از آدم زاده نشده اند. این شخص دیگر دائماً در حال نماز و عبادت است، به نظر می آید اصلاً به این جهان نیامده و همانیده نشده.

ما به عنوان هوشیاری در شکم مادرمان خودمان را می سازیم، می آییم
وارد ذهن می شویم و با چیزها همانیده می شویم من ذهنی درست می
کنیم، باید من ذهنی را بشناسیم و از آن جدا شویم. این دسته از آدمها
این کارها را چنان سریع و کامل انجام داده اند، مثل اینکه اصلاً زاده
نشده اند و فرم نداشتند، ولی انسان هستند.

–دفتر چهارم ، بیت ۱۵۰۹

قسم دیگر با خران ملحق شدند 
خشم محض و شهوت مطلق شدند

یک نوع دیگر تشبیه خران شدند ، شهوت خالص شدند و شهوت
همانیدگی ها را دارند و خشم محض شدند که تمام دردهای من
ذهنی ست. این همان انسانی ست که در افسانه من ذهنی زندانی ست،
و نمی داند که اشکال دارد ولی خشم و شهوتش در حد اعلاست.

– دفتر چهارم ، بیت ۱۵۱۳

او ز حیوان ها فزونتر جان کند 
در جهان، باریک کاری ها کند

چنین شخصی از حیوانات بیشتر رنج و مشقت خواهد کشید، برای اینکه در این جهان کارهای دقیق و مکرهای ظریفی به کار می برد، تا هشیاری جسمی را رونق دهد.
-دفتر چهارم ، بیت ۱۵۱۰

 وصف جبریلی در ایشان بود، رفت
تنگ بود آن خانه و آن وصف زفت

می گوید، او هم از جنس هشیاری بوده و وصف جبریلی در او بود و از جنس بینهایت بود ولی از او رفت، برای اینکه این خانه ذهن برای هشیاری تنگ بود.

انسان تا ده، دوازده سالگی می تواند وصف جبریلی را در خودش نگه دارد. و اگر همین طور به بزرگ کردن و قوی کردن من ذهنی ادامه بدهد، دردها را زیاده تر می کند. مگر یک آگاه کننده ای داشته باشد و گر نه بیدار شدنش بسیار سخت می شود. و ما که بینهایت هستیم در محدودیت ذهن اسیر می شویم.

مولانا فضای یکتایی را به شهر و فضای ذهن را به روستا تشبیح می کند، و فضای یکتایی که شهر است یعنی پر از همه امکانات است. و ما به شادی و آرامش و حس امنیت، عقل و هدایت و قدرت یعنی به همه چیزهایی که نیاز داریم، دسترسی داریم و در فضای ذهن که فضای محدودیت است و سرد است ما به هیچ امکاناتی دسترسی نداریم، شادی بی سبب و آرامش هم از ما گرفته می شود.

من ذهنی هشیاری حضور را نمی شناسد و در ذهن تا می تواند به آن سختی می دهد، اگر پدر و مادر آگاه باشند و به عشق ارتعاش کنند، نمی گذارند بچه هایشان به روستا یعنی ذهن بروند. و این بچه ها به موقع بیدار می شوند، این بچه ها با راهنمایی پدر و مادر روستا را می شناسند و می دانند که نباید هرگز به روستا بروند.

—دفتر چهارم، بیت ۱۵۱۱

 مرده گردد شخص، کاو بی جان شود
خر شود چون جان او بی آن شود

زندگی ما در افسانه من ذهنی مثل مرگ است، وقتی با همانیده شدن با چیزهای آفل از اصل مان که زندگی ست جدا می شویم، بی جان می شویم.

ما باید هشیارانه مجدداً به زندگی وصل شویم. وقتی به ذهن می افتیم و
با عینک های ذهنی می بینیم. مولانا می گوید: خر می شود، وقتی جان ما
بدون هشیاری حضور می شود.

– مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۱۲، ۱۵۲۶

ز آنکه جانی کان ندارد، هست پست 
این سخن حق است و صوفی گفته است

لا جرمِ اسفل بُود از سافلین 
ترکِ او کن لا احب الا فلین

جانی که آن هشیاری را هشیارانه ندارد، پست است و در من ذهنی هیچ
کس آن هشیاری را ندارد. می گوید این سخن درست است و یک انسان
کامل گفته است. اگر انسان در ذهن بماند به پایین ترین درجه پستی می
رود. تو من ذهنی را ترک کن، و از آن بیرون بیا. کسی که شهوت و
خشمش روز به روز زیاد تر می شود ولی متوجه نیست تا پایین ترین
درجه وجود می رود.

هر چیزی که مرکز ما می شود هر لحظه فرو می ریزد و آفل و گذراست و
ما را می ترساند.
می گوید: او را ترک کن و مثل ابراهیم خلیل بگو: من افول کنندگان و
زوال پذیرندگان را دوست ندارم.

–دفتر پنجم، بیت ۱۱۶۰، ۱۱۶۱

دل مدُزد از دلربای روح بخش 
که سوارت می کند بر پشت رخس

سر مدُزد از سرفراز تاج ده 
کاو ز پای دل گشاید صد گره

ما دلمان را از دلربای روح بخش که زندگی ست می دزدیم. چرا؟ به این دلیل که بشدت از اینکه همانیدگی هایمان را بگیرند می ترسیم. در حالی که زندگی می خواهد دل ما را ببرد و بینهایتش، روحش و نشاطش را به ما بدهد و ما را سوار اسب هشیاری کند.

زندگی می خواهد از دل ما صد گره بگشاید، یعنی صد همانیدگی را از مرکز ما پاک کند.

می گوید: سرت را مَدُزِد، بگذار سرت را درست کند. این عقل که ما داریم و بر حسب همانیدگی ها می بینیم عقل جزوی ست و به درد ما نمیخورد. زندگی می خواهد سر ما تاج بگذارد یعنی خردی که تمام کائنات را اداره می کند به ما بدهد، فقط کافی ست ما این من ذهنی را کنار بگذاریم ولی ما همچنان به مقاومت و قضاوتمان ادامه می دهیم.

—دفتر سوم ، بیت ۲۲۶۳

دل تو این آلوده را پنداشتی 
لاجرم دل ز اهل دل برداشتی

این دل آلوده که پر از همانیدگی ست، دل نیست. در نتیجه دیدن و عمل کردن بر حسب همانیدگی ها فقط هشیاری جسمی را در ما تثبیت می کند، ولی ما فکر کردیم این دل آلوده دل ماست.

اهل دل انسانی ست که دلش باز شده و به خرد زندگی و به آن سرفراز تاج ده دسترسی پیدا کرده. اهل دل انسانی مثل مولانا است، اهل دل دلشان به زندگی ارتعاش می کند. ما از خودمان بپرسیم؟ آیا واقعاً دلمان تمرکزمان روی اهل دل است؟ روی مولانا است؟

با تشکر فرزانه از همدان



هومن قادری از بانه



با سلام و خسته نباشید پیغامم را با دو بیت از مولانا شروع میکنم.

این جهان و اهل او بی حاصل اند
هر دو اندر بی وفایی یک دل اند

زاده دنیا چو دنیا بی وفاست
گرچه رو آرد به تو آن رو قفاست

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۶۴۹ و ۱۶۵۰

مولانا به ما هشدار میده دنیا فانی و دلبستن بهش خطرناکه. چون اثراتش افسردگی و دلمردگی و مریضی های روحی و جسمی هستن. چون خوشی های جهانی مصنوعی وابسته به امور دنیاست. و این چیزها دائم در حال تغییر هستن. مثلاً جسم ما پیر میشه، پول ما شاید کم بشه و ما ان قدرت جوانی رو نداریم برای پول درآوردن. اون طراوت در ما نمانده که بخوایم از همانیدگی ها زندگی بگیریم و استفاده کنیم.

مولانا میگه این جهان و اهل او بی حاصل اند و در بیت بعدی میگه کسایی که اهل جهان هستن، هم به تو رو آوردن فکر نکن خوبیت رو میخوان، بلکه آنها میخوان تو رو بیشتر به سمت هم هویت شدگی ها بکشن. و اجازه ندن مرکزت خالی بشه تا گیج تر بشی نفهمی دردت از چی هست.

آنها چون اهل جهان اند، نمیزارن علت دردت و بدانی، بهت می‌کن بلند شو آگه بیشتر هم هویت بشی حالت بهتر میشه. در حالی که ما بر اثر هم هویت شدگی شاید به سنی رسیدیم، دیگر حوصله مان سر رفته و این درست وقت رهایی هست.

زاده ی هم هویت شدگی چون از هم هویت شدگی ها تغذیه میکنه و با خوشی آنها بزرگ شده، افتخاراتش همین همانیدگی ها هستن و زور سطحی و گذرایی که از آنها گرفته بهش قدرت و توانی مقطعی داده. چون چشم عاقبت بین نداره و با همین مقصود و غرض های همانیدگی میاد سمت.

آنها خواسته یا ناخواسته توسط اون انرژی همانیدگی سمت شما فرستاده شدن. تعجب نکنید فقط یاد بگیرید چطور با فضاگشایی از کنارشان رد بشید. چون فضا گشایی و سکوت تنها هنری هست که از این چالش شما را عبور میدهد. فکر کردن به غیر از این، مثل این میمونه که شما پیغام خدا رو نگرفتید و به دعوت و حيله ای که من ذهنی سراغتان فرستاده دارید پاسخ مثبت میدید. با واکنش و صبوری نکردن، و حرف زدن در برابر دردی که آمده.

من ذهنی شادی اصیل را نمی شناسه و برایش غیر باوره همچین چیزی. مثل کسی که دائم در خواب بوده و در خواب رویاهای خوشی می بیند که برای واقعیت حضور هیچکدوم اصل نیستن و فقط وقتی بهش سیلی میزنه قضا بلند شو قبول نمیکنه. میگه ولم کن رویاهای شیرینم رو بینم.

و اگر زیاد اصرار کنی شما را دشمن می بیند. چون نیاز به طیبی الهی داره که یاد بگیره از درون کمک بگیره. شفا رو از درون برایش بفرسته. پس شما اصرار نکنید فقط سعی کنید ارتعاش خدایی خود را بالا نگهدارید، این زمینه ساز بهترین کمک درونی به او خواهد بود. در حقیقت باید بدان هر چقدر در شیرینی خیالات خواب من ذهنی فرو بره مرض چسبیدن به چیزهای آفل بیشتر میشه.

و ما در برنامه گنج حضور خوب متوجه شدیم کودکانی با سن کم کاملاً حضور را متوجه شدن. چون زود بیدار شدن و تو خواب فرو نرفتن. ولی من ذهنی در کسایی که هفتاد سالشون هست، طوری جا افتاده که هنوز علت مرض شون رو نفهمیدن و راه چارشون هر چه بیشتر بهتر هست.

همینه مولانا می‌گه مواظب همنشینانت باش، ارتعاش آنها اثر می‌زازه پس چه بهتر همنشینی چون مولانا را انتخاب کنیم. اونم به زبان سلامت آقای شهبازی تا از حوادث ناگوار که بیشتر بخاطر نادانی من ذهنی پیش می‌آید، کم کم دور شویم.

چون این تجربه رو من از خودم دارم. سال‌ها پیش واقعا تماما از اهل جهان‌ها دور نشده بودم. اون مرکز بی‌وفا دائم مرا سمت جهان می‌برد ولی آنقدر آزمون خطا کردم تا بالاخره خداوند نور حقیقتش را بهم تاباند و الان بهم سلامتی و نعماتی بخشیده که در اوج تنهایی هم باشم باز برایم فرقی ندارد.

انقدر آگاه شدم که لحظات کوچکی را هم حتی حیف میدانم بیهوده با من
های ذهنی بگذرانم. دوست دارم تا میتوانم بیشتر مرکز را عدم کنم، تا
با سود عدم فایده ای به دنیا رسانم. چون تنها همینست میماند و قدرت
یاری رساندن به من را دارد. مرکز صیقل یافته خواسته یا ناخواسته با
ارتعاش خوبی که دارد، از من یادگاری حتی بجای گذارد، که کسایی که
مرا شناختن یا نه فقط من هر شخصی که روی خود کار کند را از یاد
نبرند.

مثال بارز آن خود آقای شهبازی هستن که با تلاش هایشان و وقت
گذاشتن به برنامه گنج حضور با وصل شدن به خدایی که همه نعمت و
قدرتها و توانمندی ها سرچشمه اش اوست.

که کاملاً در درون آقای شهبازی برقرار شده و ارتعاش مرکز خدایی شان
ما گمشدگان در ذهن را به درجات بالای بیداری رسانده. و با رساندن
پیغام خدا اونم به درست ترین شیوه ی ممکن جان انسانهای بسیاری
که اسیر ذهن بودند را نجات داده اند. که از گفتن این تردیدی ندارم
چون یکی از اون انسان ها خودم هستم. امیدوارم بتوانم همینطور این راه
را ادامه بدم و رشد کنم.

با تشکر از دوستان و آقای شهبازی گرانقدر



هومن قادری از بانه



خانم دیبا از کرج



به نام خدا 🙏
قصه ای از دفتر اول مثنوی:

قصه مگسی که سوار بر برگ کوچکی بود که روی ادرار خری روان بود و
مگس به خیال خود روی دریای پهناوری، کشتی می راند و به خود می
بالید و سرمست بود و می گفت من کشتی بان هستم که در این دریای
بیکران، کشتی می رانم.

اینجا مولانا بسیار گزنده و طنزآمیز، احوال کسانی را می گوید که به خاطر
پول و مقام، خود را بزرگ و دانا می پندارند، در صورتی که در حقارت من
ذهنی اسیرند 👍

آن مگس بر برگ کاه و بول خر 
همچو کشتی بان، همی افراشت سر

—دفتر اول، مثنوی، بیت ۱۰۸۲

مگسی روی برگ کوچکی که روی ادرار خر روان بود، مانند یک کشتی
بان سر بلند کرده بود.

گفت: من دریا و کشتی خوانده ام 
مدتی در فکر آن می مانده ام

—مثنوی، دفتر اول، ۱۰۸۳

مگس که ادعای کشتی بانی داشت، گفت: من مدتها در مورد دریا و کشتی مطالبی خوانده ام. یعنی ما چنان مغرور همانیدگی ها و باورهایمان هستیم و بحث و ستیزه می کنیم.

اینک این دریا و این کشتی و من 
مرد کشتی بان و اهل رایزن

—مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۸۴

مگس گفت: اکنون بدون شک این ادرار خر دریاست و این برگ کوچک، کشتی است و من هم کشتی بان ماهری هستم.

ما هم ادعا داریم که می دانیم، باورهايمان را می چسبیم و برای آنها
جنگ و ستیزه می کنیم ♦

بر سر دریا همی راند او عَمَد 
می نمودش آنقدر بیرون ز حد

– مثنوی، دفتر اول، ۱۰۸۵

مگس روی آن ادرار، که آن را دریای بی حد می دید، با قایق خیالی اش
که برگی کوچک بود می راند و می راند. خیالات ما هم در ذهن محدود
اندیش تمامی ندارد و همچنان مثل مگس روی همانید گیهایمان می
نشینیم و به آنها پزمی دهیم ♦

بود بی حد آن چمین نسبت بدو
آن نظر که بیند آنرا راست کو؟

– مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۸۶

چمین که همان ادرار خر است، نسبت به اندازه مگس بسیار پهناور بود،
اما نظری که آن واقعیت را ببیند، کو؟ یعنی انسانی که بخواهد با دید
همانیدگی نبیند که همان ادرار خر است، کو؟

عالمش چندان بود کش بینش است
چشم چندین، بحر هم چندینش است

مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۸۷

عالم مگس به اندازه بینش اوست. دریای مگس هم همان بینش اوست.
پس معرفت انسانهایی که در من ذهنی هم هستند به اندازه همان دید
خس آنهاست، که با عینک همانیدگی می بینند نه با نور خدا.

 گر مگس تاویل بگذارد به رای
آن مگس را بخت گرداند هُمای

–مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۸۹

اگر ما تجزیه و تحلیل های ذهنی را رها کنیم و مثل آن مگس به باورها و دردهایمان نجسبیم، از حبس دیدن با عینک همانندگی بیرون بیاییم، دم ایزدی مگس بودن، محدود اندیش بودن ما را نابود می کند و ما را به پرندۀ هُما که نماد خوش اقبالی است، می رساند.

با تشکر از برنامه گنج حضور 🙏

دیا از کرج 🌹



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام های معنوی خود





برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com